

مازوخيسم و خود

فهرست

۷.....	مقدمه مترجم
۹.....	پیش‌گفتار
۱۵.....	فصل اول چرا مازوخیسم پدیده‌ای جذاب برای مطالعه است؟
۴۶.....	فصل دوم مروری بر ایده‌های اصلی
۷۴.....	فصل سوم مازوخیسم، فرهنگ و تاریخ
۱۰۹.....	فصل چهارم ضروریات مازوخیسم
۱۴۶.....	فصل پنجم خشنودی‌های مازوخیسم
۱۹۲.....	فصل ششم مازوخیسم و لذت جنسی
۲۲۱.....	فصل هفتم زنانگی، مردانگی و مازوخیسم
۲۵۵.....	فصل هشتم سادیسم
۲۷۱.....	فصل نهم دلالت‌های بالینی
۲۸۹.....	فصل دهم نتیجه‌گیری
۳۰۶.....	منابع
۳۱۴.....	واژه‌نامه انگلیسی به فارسی
۳۱۷.....	واژه‌نامه فارسی به انگلیسی

چندین سال پیش که در حال جمع‌آوری اطلاعات برای پروژه دیگری بودم، تصمیم گرفتم تا با بررسی پیشینه پژوهش‌های صورت گرفته در زمینه مازوخیسم دریابم نظریه‌ای که در حال کار بر روی آن بودم قادر به توضیح دادن ابعاد مختلف این رفتار تناقض‌آمیز هست یا نه. چنین نشد، اما آشنایی یافتن با پیشینه پژوهش‌های انجام شده در زمینه مازوخیسم مرا با چالش‌هایی مواجه ساخت که علاقه‌ام به این موضوع را تداوم بخشید. مشخص بود که نظریه‌های روان‌شناختی مرتبط با مازوخیسم، به واسطه داده‌های جدیدی که با بسیاری از مفروضات بنیادی آن نظریه‌ها در تضاد بودند، منسوخ شده‌اند - برای مثال این ایده که بیشتر افراد مازوخیست از لحاظ روانی بیمار هستند و یا این که مازوخیسم از سادیسیم نشأت می‌گیرد. در واقع، چنین به نظر می‌آمد که پژوهشگران تجربی به نابسند بودن نظریه‌های پیشین آگاهی یافته بودند اما تکوین نظریه‌هایی کارا تر نیز با کندی پیش می‌رفت و در نتیجه جمع‌آوری داده‌ها نیز در خلأ ناشی از فقدان مبانی نظری سیری آهسته یافته بود. به طور خلاصه، طرح نظریه‌ای جدید به درازا کشیده بود.

در این میان یک موضوع بیش از هر موضوع دیگر توجه من را به خود جلب کرده بود؛ به نظر می‌رسید شواهد مرتبط با مازوخیسم با بسیاری از بنیادی‌ترین و معمول‌ترین مفروضات روان‌شناسی خود، حوزه‌ای که بیشتر هم‌خود را در گذشته صرف آن کرده بودم، در تضاد است. به خصوص این که در مازوخیسم آشکارا خواسته اصلی از دست دادن کنترل و عزت نفس است، در حالی که بیشتر تحقیقات نشان می‌دهند که افراد به‌طور معمول خواهان افزایش دادن کنترل و عزت نفس خود هستند.

در عجب بودم که چگونه می‌توان تضاد ظاهری میان مازوخیسم و یافته‌های روان‌شناسی خود را مرتفع کرد. طولی نکشید که به لاینحل بودن این مسئله ظن شدم، زیرا این تضاد نه تنها به هیچ‌وجه امری «ظاهری» نبود بلکه کلید شناخت ماهیت اصلی

مازوخیسم - یعنی انکار خود - به حساب می‌آید. هنگامی که بررسی شواهد تاریخی و فرهنگی در مورد مازوخیسم را شروع کردم تردیدهای من نیز شدت یافت و دریافتم که الگوی توزیع رفتار مازوخیسم با الگوهایی که در کار قبلی خود در مورد ساخت غامض هویت فردی یافته بودم مطابقت بسیار زیادی دارد. در نهایت مازوخیسم واکنشی گریزخواهانه از ماهیت غامض خودیت از کار درآمد.

همچنین آشکار بود که در لوای موضوع بحث برانگیز و ناهمگون مازوخیسم مسائل بسیاری نهفته است. به منظور پیشبرد بحث، لازم دیدم تا تمرکز خود را بر شکل اصلی و اولیه مازوخیسم، یعنی مازوخیسم جنسی، محدود کنم. اصطلاح مازوخیسم اولین بار به منظور اشاره به الگویی خاص از رفتار جنسی ابداع شد، اما بعدها به منظور اشاره به گستره‌ای از رفتارهای غیرجنسی مورد استفاده قرار گرفت. مازوخیستی دانستن رفتارهای غیرجنسی را باید تنها نوعی تشبیه دانست، در حالی که میان این دو پدیده شباهتی حقیقی وجود ندارد و تنها موجب فهم نادرست پدیده‌ی ثانی می‌شود. از این رو، تمرکز این کتاب بر درک مازوخیسم جنسی خواهد بود و بررسی رفتارهای غیرجنسی که به مازوخیسم شباهت دارند به فصل‌های نهایی محول خواهد شد.

اگرچه اندیشه گریز از خود فکر مرا در مورد پدیده مازوخیسم اشغال کرده بود، به مرور به درک عامل دومی نائل آمدم. در مازوخیسم نه تنها خود در هم شکسته می‌شود، تا اندازه‌ای مجموعه‌ی جدیدی از معانی جایگزین خود ساخت‌شکنی شده می‌شود. احتمالاً برای بعضی مازوخیست‌ها ساخت مجموعه‌ی جدیدی از معانی جذابیت اصلی مازوخیسم به شمار آید، درحالی که برای بعضی دیگر همان حذف معانی علت اصلی جذابیت مازوخیسم است.

این کتاب دربردارنده‌ی مجموعه تلاش‌های من برای شناخت پدیده مازوخیسم است. در این کتاب فرضیه‌ی گریز از خود را مورد تأکید قرار داده و به فرضیه‌ی ساخت معانی می‌پردازیم. با توجه به پیش‌زمینه‌ی من در پژوهش‌های تجربی، لازم دانستم تا صرفاً به طرح نظریه‌ها بسنده نشده و تمامی منابعی که دربردارنده‌ی شواهدی در مورد این نظریه‌ها هستند نیز مورد بررسی قرار گیرند. این کتاب شواهد به دست آمده از پژوهش‌های پیشین، یافته‌های جدید، مقایسه‌های تاریخی و میان‌فرهنگی و داده‌های دست اول در مورد تخیلات مازوخیستی که از فانتزی‌ها و تجارب مورد علاقه نمونه‌ی بزرگی از

مازوخیست‌های ناشناس به صورت مکتوب به دست آمده است (و بعضی الگوهای موجود در آنها) را در هم می‌آمیزد.

سبک و نحوه بیان مطالب در کتاب حاضر به گونه‌ای انتخاب شده است تا گروه بزرگی از افراد را مخاطب قرار دهد. من روان‌شناسی پژوهشگرم و مخاطب اصلی من همکاران حرفه‌ای من هستند، به خصوص آنهایی که به موضوع خود و هویت، الگوهای متناقض رفتار و ساخت معنا علاقه دارند. آرزو مندم که این کتاب نکته درخوری برای عرضه به پژوهشگران و مشاوران مشغول در حوزه جنسیت به همراه داشته باشد، زیرا مازوخیسم یکی از بزرگ‌ترین معماهای موجود در این حوزه است. روان‌شناسان بالینی برای دهه‌ها با جنبه‌های مختلف مازوخیسم (با تعاریف مختلفی که از آن شده است) دست به گریبان بودند و امیدوارم که توضیح من در مورد هسته اصلی این مفهوم برای آنها سودمند واقع شود. همچنین این کتاب می‌تواند توسط تمامی دانشجویان مشغول به تحصیل در حوزه‌های فوق‌الذکر مورد استفاده قرار گیرد. در نهایت این کتاب تلاشی است در جهت ایجاد خودآگاهی و امید به درمان در افراد مبتلا به مازوخیسم. آثار روان‌شناختی پیشین، احتمالاً به صورتی غیرمنصفانه، دیدگاهی تاریک و هشدارآمیز در مورد پدیده مازوخیسم عرضه کرده‌اند، اما این کتاب تلاشی است در جهت درک مازوخیسم بر مبنای اصول مشترک حاکم بر رفتار افراد بهنجار.

در ابتدا به دلیل ماهیت به غایت متناقض‌آمیز، غیرقابل فهم و عجیب رفتارهای مازوخیستی به مطالعه آن علاقه‌مند شدم. مازوخیسم به کلی برایم امری بیگانه جلوه می‌کرد، زیرا نه با نتایج پژوهش‌های آزمایشگاهی که خوانده بودم شباهت داشت و نه در تجربیات شخصی‌ام با آن روبرو شده بودم (در واقع، من هیچ‌گاه با فردی مازوخیست مواجه نشده بودم). در آن زمان نه به صورت استدلالی و نه به صورت شهودی قادر به صورت‌بندی فرضیه‌ای در مورد آن نبودم و به یاد می‌آورم که تا چه اندازه از نتایج پژوهش‌های صورت گرفته در دهه ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ که بیشتر مازوخیست‌ها را آشکارا افرادی بهنجار، سلامت، کارآمد و موفق می‌دانستند شگفت‌زده شده بودم. به تدریج طی چندین سال متوجه شدم که مازوخیسم شباهت نظام‌مند بسیار زیادی با دیگر انواع الگوهای رفتاری افراد بهنجار دارد و در نتیجه توانستم به روایت

حاضر از روان‌شناسی مازوخیسم شکل دهم. گمان می‌کنم سال‌ها طول خواهد کشید تا دریابیم چرا آدمیان مازوخیسم را به جای دیگر رفتارهایی که نتایج مشابهی به همراه دارد انتخاب کرده‌اند، اما در هر صورت تا آن زمان شباهت میان مازوخیسم و بسیاری از الگوهای رفتاری موجود در افراد بهنجار، بستری برای درک این پدیده فراهم می‌آورد.

در روان‌شناسی برای دهه‌ها این موضوع مورد بحث بوده است که آیا پژوهش به عنوان مشاهده‌گری منفک و غیردرگیر که داعیه‌دار رعایت عینیت علمی است راجحان دارد یا پژوهش به عنوان مشارکت‌کننده‌ای به شدت درگیر که از دانش و تجربه دست اول و شهود بهره می‌برد. احتمالاً هر دو شیوه مزایایی دارند. در مورد مازوخیسم این تفاوت بسیار برجسته است. شرح مازوخیسم از زبان افراد مبتلا به آن این خطر را به همراه دارد که توجیهاتی سطحی و خودکام‌برآورانه از رفتار انحراف‌آمیز فرد به دست دهیم که تأکیدی غیرضروری بر شهود و تجربه شخصی به جای بررسی دقیق داده‌ها در آن نهفته است. در عوض، شرح مازوخیسم از زبان افراد غیرمازوخیست خطر از دست دادن کامل ارتباط با واقعیت را به همراه دارد، به خصوص با توجه به دشواری کسب داده‌های پایا و عینی در مورد این موضوع.

در هر صورت من در این کتاب موضع مشاهده‌گر غیردرگیر را اتخاذ کرده‌ام. اگر یک پژوهش روان‌شناختی خوب نیازمند دانش دست اول و درک شهودی از پدیده‌ها باشد، در این صورت این کتاب باید به شدت مورد ظن قرار گیرد، زیرا به کلی فاقد چنین کیفیاتی است. درواقع، زمان‌هایی پیش می‌آید که می‌دانستم در حال دست و پا زدن در تاریکی برای ساخت نظریه‌ای در مورد این پدیده تناقض‌آمیز، مرموز و غامض هستم. در عوض، فقدان مداخله من سبب شد تا از مزایای مواجهه شدن با شواهد موجود به شکلی نو، بی‌طرفانه و مسلح به پیشرفت‌های مفهومی و تجربی جدید در حوزه روان‌شناسی اجتماعی و شخصیت بهره‌مند شوم.

در نتیجه با اطمینان می‌توانم ادعا کنم که این کتاب شواهد موجود در مورد مازوخیسم را با دانش حاضر و گسترده در مورد رفتار آدمی در هم آمیخته است. قوت اصلی این کتاب منحصرأ نشأت گرفته از هماهنگی داده‌ها و نظریه‌ها است (اگرچه داده‌ها شامل گزارش‌ها و روایت‌های دست اول بسیاری است که به شرح تجارب

مازوخیستی افراد مبتلا به آن می‌پردازد) و اعتبار خود را از تجارب شخصی و یا موقعیت ویژه شهود و انس با موضوع کسب نمی‌کند.

به منظور حصول اطمینان، در طول کار بر روی این پروژه با افراد مازوخیستی ملاقات کردم که بعد از شنیدن سخنان من اذعان کردند کار من کاملاً با شهود، بینش و تجارب آنها هماهنگی دارد. هرچند هیچ‌گاه نمی‌توان فهمید آیا افراد مازوخیست دیگری هستند که با شنیدن حرف‌های من، سری تکان داده، شانه بالا بیندازند و به دلیل نامربوط دانستن سخنان من محل را ترک کنند یا نه!

در نهایت باید گفت که این کتاب نتیجه‌ی تمامی تلاش من برای جمع‌آوری شواهد موجود در مورد پدیده مازوخیسم و بیان روایتی نظری در مورد آن است. ممکن است گاهی اوقات شواهد ناکامل و یا دچار نقص باشند، اما شواهدی کافی (از گستره‌ی وسیعی از منابع) در کتاب آورده شده است که روی هم‌رفته اطمینان‌داهش به نتایج حاصله را موجه می‌سازد؛ به عبارت دیگر، طی انجام پژوهش حاضر دریافتم که منابع مختلف داده در مورد مازوخیسم هر کدام نقضی مختص به خود دارند، با این حال همگی آنها به نتیجه‌ی مشابهی اشاره می‌کنند. لذا می‌توان گفت که نتیجه‌گیری‌ها محصول نوعی سوگیری و یا نقص در شواهد نیستند.

در انتها، از همکاران، دانشجویان، ویراستاران، منتقدین و دیگرانی که به واسطه‌ی به بحث نهادن نظریه‌ها و شواهد، خواندن بخش‌هایی از دست‌نوشته‌ها و به چالش کشیدن ایده‌ها و تفاسیر من، مرا در انجام این پروژه یاری کرده‌اند، تشکر می‌کنم.

روی بامایستر

چرا مازوخیسم پدیده‌ای جذاب برای مطالعه است؟

مازوخیسم یکی از بزرگ‌ترین معماهای روان‌شناسی است. رفتارها و لذات مطلوب فرد مازوخیست در تضاد با عقل سلیم هستند. مازوخیست‌های جنسی در آرزوی درد جسمانی، محدودیت بدنی و رفتارهای تحقیرآمیز و خود شرمنده‌ساز هستند. این افراد نه تنها به چنین رفتارهایی میل دارند بلکه آشکارا از این راه رضایت بسیار و حتی لذت جنسی کسب می‌کنند. برای بیشتر افراد درد و احساس شرمندگی پایانی آنی بر لذت جنسی به حساب می‌آید، در عوض برای فرد مازوخیست این امور بسیار تحریک‌کننده هستند. برای بعضی مازوخیست‌ها این قبیل فعالیت‌ها تقریباً به امری لازم‌الاجراء برای کسب لذت جنسی بدل می‌شود. چگونه ممکن است فردی از درد کشیدن لذت ببرد؟ درد سویه متضاد لذت است. احساس ناخوشایندی خمیره اصلی احساس درد است. با این حال افراد مازوخیست در آرزوی درد هستند.

یک راه برای درک مازوخیسم این است که صرفاً فرض کنیم این افراد به لحاظ روانی بیمار هستند. در جوامع غربی، سنتی دیرپا برای نادیده انگاشتن اموری وجود دارد که به عنوان محصول نیروهای غیرمعقول، بی‌معنا به نظر می‌رسند. بعضی بر این باورند که بیماری‌های روانی جایگزین شیاطینی شده‌اند که در گذشته برای توضیح

رفتارهای انحراف‌آمیز مورد استفاده قرار می‌گرفتند. اندیشه حقیقی در پس تمامی این برچسب‌ها این است که «ما نیازی به درک این امور نداریم، زیرا این امور به فهم در نمی‌آیند.» به این طریق مازوخیست‌ها و دیگر افراد ناسالم به سادگی از تمامی اصول روان‌شناختی انسان بهنجار معاف می‌شوند، چنان‌که گویی آدمی اصلاً نباید انتظار فهم چنین مواردی را داشته باشد.

این کتاب تلاشی است در جهت درک مازوخیسم. این کتاب مبتنی بر این فرض است که رفتار افراد مازوخیست قابل درک است - و در واقع رفتارهای آنها با الگوها و فرایندهایی که رفتار افراد بهنجار را در فرهنگ ما هدایت می‌کند مطابقت دارد. از این رو، هرگاه ممکن باشد از توصیف مازوخیسم به عنوان رفتاری دیوانه‌وار اجتناب می‌شود؛ به عبارت دیگر، ضرورتی ندارد برای درک افراد مازوخیست، آنها را به لحاظ روانی بیمار قلمداد کنیم.

در واقع، همان‌طور که در اینجا مشاهده خواهیم کرد، شواهد فزاینده‌ای وجود دارد که اکثر مازوخیست‌ها به لحاظ روانی بیمار نیستند. آنها به ظاهر افرادی بهنجارند، افرادی توانا که به غیر از سلايق جنسی‌شان، از جنبه‌های دیگر جزء اعضای معمول جامعه به حساب می‌آیند.

بسیاری از نظریه‌های پیشین در مورد مازوخیسم بر مبنای مشاهدات بالینی پایه‌ریزی شده بودند. دیدگاهی که در این کتاب مطرح می‌شود، نه دیدگاهی رقیب بلکه باید دیدگاهی مکمل دانست. شکی نیست که بعضی افراد مبتلا به بیماری‌های روانی درگیر رفتارهای مازوخیستی هستند و نظریه‌ها و مشاهدات بالینی بهترین راه برای درک پویایی‌های نهفته در این موارد به شمار می‌روند؛ اما اگر اکثر مازوخیست‌ها از منظر روانی بیمار نباشند، آن‌گاه ضروری است تا راه‌هایی برای درک مازوخیسم بر مبنای آنچه از رفتارهای سلامت و بهنجار افراد می‌دانیم پیدا کنیم. ممکن است نظریه‌های بالینی موجود در زمینه مازوخیسم، در توضیح جذابیت این قبیل فعالیت‌ها برای افراد مبتلا به بیماری‌های روانی بسیار دقیق و گویا باشند، اما این تصور که علت جذابیت مازوخیسم برای افراد سالم مشابه علت جذابیت آن برای بیماران روانی است

تصوری نادرست است.

تناقض ظاهری مازوخیسم با قسمت اعظم آنچه در مورد رفتار آدمی می‌دانیم، مازوخیسم را به پدیده‌ای درخور مطالعه بدل می‌سازد. کسب لذت از درد مشهودترین تناقضی است که در مازوخیسم به چشم می‌خورد. اجازه دهید نگاهی دقیق‌تر به دلایلی بیاندازیم که روان‌شناسی مازوخیسم را به موضوعی جذاب برای مطالعه بدل می‌سازد.

تعریف

قبل از آن‌که جلوتر رویم، طرح تعریفی از مازوخیسم ضروری است. در علم روان‌شناسی پدیده مازوخیسم به طرق مختلفی تعریف شده است و روان‌شناسان بسیاری نیز از این اصطلاح بدون تعیین معنای دقیق آن استفاده کرده‌اند، در نتیجه ممکن است که فرد در تلاش برای تعیین مصادیق مازوخیسم به سادگی دچار اشکال شود.

اصطلاح مازوخیسم توسط یکی از اولین پژوهشگران برجسته حوزه جنسیت، کِرِفْت-ابینگ، ابداع شد. او از این اصطلاح به منظور اشاره به الگویی غیرمعمول و انحراف‌آمیز از فعالیت جنسی که شامل درد کشیدن و فرمان‌برداری بود استفاده کرد. کِرِفْت-ابینگ این پدیده را به افتخار قُون زاخِر-مازوخ، رمان‌نویس اتریشی قرن نوزدهم، مازوخیسم نام نهاد؛ آثار مازوخ توصیف‌کننده مردانی است که توسط زنان زیبا تحقیر می‌شوند و آزار می‌بینند. البته علایق زاخِر-مازوخ به چنین فعالیت‌هایی به توصیف آنها در آثار ادبی‌اش محدود نمی‌شود؛ به نظر می‌رسد که وی قسمت زیادی از زندگی بزرگسالی‌اش را صرف واداشتن زنان به اعمال برتری بر خودش کرده است (کلو، ۱۹۵۱).

کِرِفْت-ابینگ مازوخیسم را «میل به درد کشیدن و مورد زور واقع شدن» تعریف می‌کند (۱۹۸۳، ص. ۲۷). کِرِفْت-ابینگ عنوان می‌کند که فرد مازوخیست «در احساسات و اندیشه‌های جنسی خود تحت کنترل این ایده است که به‌تمامی و به صورتی بی‌قید و شرط توسط فردی از جنس مخالف مورد اجبار قرار گیرد؛ و چنان با

او رفتار شود که گویی از سوی اربابی، تحقیر شده و مورد سوءاستفاده قرار می‌گیرد» (ص. ۲۸). این تعریف به عنوان اولین تلاش برای تعریف مازوخیسم خیلی هم دور از مقصود نیست.

مسئله تعریف مازوخیسم از منظر فروید به امری بسیار پیچیده‌تر تبدیل می‌شود. گرفت-ابینگ مازوخیسم را به صورت انحصاری شکلی از رفتار جنسی می‌داند، در حالی که فروید استفاده از این اصطلاح را برای اشاره به رفتارهای غیرجنسی نیز آغاز کرد. از زمان فروید تا کنون، بسیاری از روان‌شناسان از این اصطلاح به منظور اشاره به الگوهای مختلف رفتار غیرجنسی، بر اساس شباهت احتمالی آنها با مازوخیسم جنسی، استفاده کرده‌اند (برای نقد دقیقی از درمان‌های فرویدی جدید نگاه کنید به گلیک و میرز، ۱۹۸۸؛ پنکن، ۱۹۸۳).

توصیف الگوهای رفتاری غیرجنسی تحت عنوان «مازوخستی» این خطر را به همراه دارد که تمییز قیاس‌های صحیح از ناصحیح در ابتدا تقریباً غیرممکن می‌شود. بدون داشتن درکی استوار از شکل اصلی مازوخیسم - یعنی مازوخیسم جنسی - فرد قادر به تعمیم مازوخیسم به دیگر الگوهای رفتاری نخواهد بود. برای مثال، اگر فرد تصور کند که مازوخیسم ضرورتاً شامل میل به خودجراحی است، آن‌گاه ممکن است تمامی رفتارهای خود-تخریب‌کننده را مازوخستی بنامد. اگر فرد تصور کند که افراد مازوخست آرزو دارند هیجان‌ناشی شدید را تجربه کنند، آن‌گاه این احتمال وجود دارد که تمام رفتارهای هیجان‌خواهانه را رفتاری مازوخستی قلمداد کند. یا اگر تصور کند که ماهیت مازوخیسم فرمان‌برداری از شخص دیگری است، آن‌گاه تمامی رفتارهایی را که شامل فرمان‌برداری از قدرت می‌شوند را می‌توان مازوخستی دانست. از این دست مثال‌ها بسیار می‌توان برشمرد.

به عبارت ساده‌تر تا زمانی که فرد مازوخیسم جنسی را درک نکند، قادر به تعیین رفتارهای مشابه با آن نخواهد بود. به عبارتی استفاده از برچسب مازوخستی برای رفتارهای غیرجنسی ادعایی متکی بر قیاس است و تا زمانی که پدیده اصلی به درستی درک نشود نمی‌توان هیچ‌گونه قیاسی برقرار کرد. لذا در این کتاب بحث رفتارهای

غیرجنسی مازوخیستی به زمانی که ماهیت مازوخیسم جنسی به دقت مورد بررسی قرار گرفت موقوف می‌شود. وظیفه خطیر در اینجا، درک شکل اصلی و اولیه مازوخیسم است که الگویی از رفتار جنسی به حساب می‌آید.

از این رو، برای شروع ضروری است که تعریفی کارآمد از مازوخیسم جنسی ارائه شود. تعریف کرفت-ابینگ از مازوخیسم، در صورتی که به نحوی اصلاح شود تا مازوخیسم همجنس‌خواهانه را هم شامل شود، به نظر بسنده است. در یک تعریف دقیق‌تر، مازوخیسم جنسی را می‌توان مجموعه‌ای از نشانه‌ها دانست که علاوه بر لذت جنسی، از یک یا تعداد بیشتری از سه ویژگی زیر نیز برخوردار باشد: درد کشیدن؛ واگذار کردن کنترل به واسطه به بند درآمدن، وضع قواعد، فرامین و یا شیوه‌های دیگر؛ و تحقیر یا خجالت‌زده شدن. در نتیجه، برای مثال تمامی رفتارهای جنسی مازوخیستی شامل درد کشیدن نمی‌شوند (ریک، ۱۹۵۷/۱۹۴۱)، اما وجود حداقل یکی از این سه ویژگی به منظور مازوخیستی دانستن رفتاری جنسی ضروری است. به عبارتی باید رفتارهای جنسی که حداقل دارای یکی از این سه ویژگی هستند را مازوخیستی و رفتارهایی که فاقد حداقل یکی از این ویژگی‌ها هستند را غیر مازوخیستی دانست.

شیوع

امروزه مازوخیسم تا چه اندازه پدیده‌ای شایع است؟ برآورد کردن قابل اطمینان این موضوع قدری دشوار است. شواهد به دست آمده از زمینه‌یابی‌ها بسیار غیرقابل اطمینان هستند، به این دلیل که ممکن است بسیاری از مردم به این مشکلات دچار باشند اما از اقرار کردن این موضوع به مصاحبه‌کنندگان خودداری کنند. یکی از آمارهایی که به طور معمول به آن اشاره می‌شود برگرفته از پژوهش کینزی است. در این پژوهش کینزی از افراد می‌پرسد، آیا تاکنون در واکنش به داستان‌ها یا تصاویر مرتبط با فعالیت‌های سادومازوخیستی دچار برانگیختگی جنسی شده‌اند. کینزی و همکاران وی دریافتند ۲۲ درصد مردان آمریکایی و ۱۲ درصد زنان آمریکایی تجربه چنین برانگیختگی را تأیید می‌کنند (کینزی، پامروی، مارتین و گبهارد، ۱۹۵۳).

بدون شک نسبت افرادی که درگیر شدن در رفتارهای سادومازوخیستی را تأیید می‌کنند از افرادی که صرفاً خیال‌پردازی‌های این چنینی دارند به شدت کمتر است. در اوایل دهه ۱۹۷۰ شماری از این دست زمینه‌یابی‌ها توسط گرین و گرین (۱۹۷۴) بررسی شد. در یکی از زمینه‌یابی‌های صورت گرفته، حدود ۵ درصد از دانشجویان مؤنث و ۸ درصد از دانشجویان مذکر، شلاق خوردن و دریافت ضربه را قبل از برقراری رابطه جنسی گزارش کرده‌اند. بالاترین رقم از یک زمینه‌یابی بین‌المللی به دست آمد: ۳۳ درصد از زنان انگلیسی از سرگذراندن چنین تجربه‌ای را گزارش می‌کنند (گرین و گرین، ۱۹۷۴، ص ۴۲). در پایین‌ترین میزان، تناوب چنین رفتاری به صفر نزدیک شد. با وجود این، باز هم باید قدری نسبت به تمامی این ارقام مشکوک بود، زیرا ممکن است بسیاری از افراد تمایلی به بیان مشارکت خود در فعالیت‌های جنسی سادومازوخیستی نداشته باشند؛ به عبارت دیگر، تعداد افرادی که چنین فعالیت‌هایی را گزارش می‌کنند بدون شک از تعداد افرادی که مرتکب آن می‌شوند کمتر است؛ و نرخ‌های متفاوتی که برای گروه‌های مختلف یافت شده است بیشتر نشان‌دهنده تفاوت در میزان تمایل به اقرار به مشارکت در چنین فعالیت‌هایی است تا میزان حقیقی مشارکت.

پذیرفتنی‌ترین تخمین این است که حدود ۵ الی ۱۰ درصد جمعیت برای کسب لذت جنسی در فعالیت‌های سادومازوخیستی مشارکت دارند. دو یا سه برابر این مقدار از داستان‌ها و خیال‌پردازی‌های سادومازوخیستی لذت می‌برند و تنها ۱ یا ۲ درصد افراد در عمل این کار را به صورت منظم انجام می‌دهند. با وجود این، ۱ درصد از جمعیت آمریکا نماینده چیزی حدود ۲ تا ۳ میلیون نفر است و این خود گویای این امر است که درصد‌های ناچیز چقدر آسان به جمعیتی بزرگ قابل تعبیرند. همچنین شایان ذکر است که بسیاری از افراد با وجود برخورداری از امیال سادومازوخیستی خواه به دلیل شرم (نگاه کنید به کوان، ۱۹۸۲)، ناتوانی در یافتن فردی راغب (نگاه کنید به اسپنگلر، ۱۹۷۷) و یا ترس و خجالت (نگاه کنید به اسکات، ۱۹۸۳) هیچ‌گاه آن را به مرحله عمل در نمی‌آورند. به طور خلاصه می‌توان گفت، اکثر مردم مدرن گرایش به